

پندار نیکی در اوج جهل



مردم در زمان امام صادق (ع)، مردی را بسیار می‌ستودند و به او احترام می‌گذاشتند. آن حضرت از این موضوع مطلع شد. دوست داشت به‌طور ناشناس او را ببیند، اتفاقاً روزی در محلی ملاقاتش کرد. مردم اطراف آن مرد را گرفته بودند ولی او از آنها کناره می‌گرفت، با پارچه‌ای صورت خود را تا بینی پوشانده بود و پیوسته در صد بود از مردم جدا شود، بالاخره از کنار مردم رفت.

امام صادق (ع) کارهای آن مرد را زیر نظر داشت آن مرد به دکان نانوايي رسید، در یک موقع مناسب که صاحب دکان غافل بود دو گرده نان برداشت و از آنجا گذشت. به میوه‌فروشی رفت، از او هم دو انار سرقت کرد. حضرت در شگفت شد که چرا این مرد دزدی می‌کند. بالاخره در راه به مریضی رسید و همان دو نان و دو انار را به او داد. حضرت او را تعقیب کرد تا از شهر خارج شد، خواست در آنجا وارد خانه‌ای شود.

حضرت امام صادق (ع) گفت: «بنده خدا! آوازه تو را شنیده بودم، مایل بودم تو را از نزدیک ببینم ولی از تو چیزی دیدم که بی‌میل شدم.»

مرد پرسید: «چه دیدی؟»

حضرت فرمود: «از نانوا دو گرده نان و از میوه‌فروش دو انار دزدیدی.»

مرد پرسید: «تو کیستی؟»

حضرت پاسخ داد: «مردی از اهل بیت پیامبر (ص).»

مرد از وطن حضرت سؤال کرد.

فرمود: «مدینه است.»

مرد گفت: «شاید تو جعفر بن محمد بن علی بن الحسین هستی؟»

چهار از جهل کسر شود، سی و شش حسنه دیگر طلبکار می‌شوم.»

حضرت به او گفت: «مادرت به عزایت بنشیند! تو نسبت به کتاب خدا جاهل هستی؛ زیرا خداوند می‌فرماید: «همانا خداوند از پرهیزکاران قبول می‌کند.» تو دو نان و دو انار دزدیدی و چهار گناه کردی و چون بدون اجازه صاحبش به دیگری دادی، چهار گناه دیگر هم به آن اضافه شد.»

پس مرد نگاهی دقیق به حضرت امام صادق (ع) کرد و آن حضرت او را گذاشت و رد شد.

منبع: کتاب «الانوار النعمانیه» سید نعمت‌الله جزائری

حضرت جواب داد: «آری.» مرد گفت: «این نسبت برای تو چه سودی دارد که اطلاع نداری و علم جدت را واگذاشته‌ای؟»

حضرت پرسید: «از چه رو؟»

مرد گفت: «زیرا از قرآن اطلاع نداری، خداوند می‌فرماید: «هر کس کار نیکی انجام دهد ده برابر پاداش می‌گیرد و کسی که کار زشتی انجام دهد مطابق همان کیفر را می‌بیند!» من دو نان و دو انار دزدیدم در این صورت چهار گناه کرده‌ام؛ ولی چون آنها را انفاق کردم و به آن مریض دادم به‌دلیل همان آیه، جهل حسنه دارم. وقتی

۷

همیشه‌های

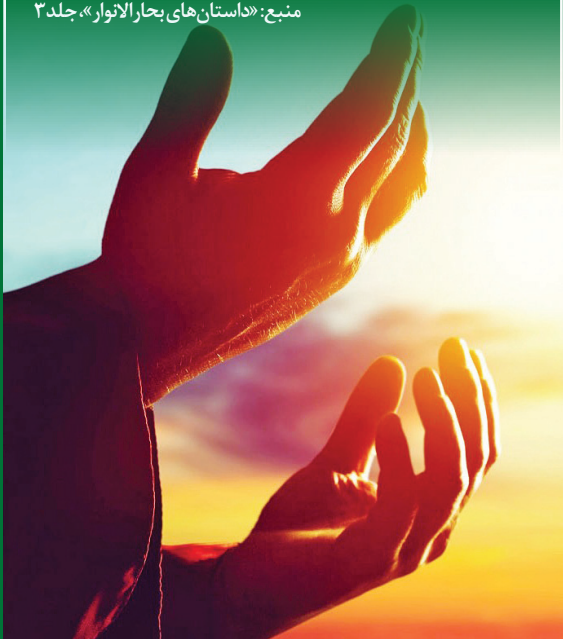
داستان

● مهر ۱۴۰۳
● دوره جدید ● شماره ۱۶
● ۸ صفحه

در عاقبت کار اندیشه کن

مردی پیش رسول خدافت و گفت: «یا رسول خدا، به من نصیحتی بفرما.» رسول خدا فرمود: «اگر بگویم عمل می‌کنی؟» مرد گفت: «آری، یا رسول خدا.» حضرت دوبار دیگر این سؤال را تکرار کرد و در هر بار مرد جواب داد: «بله.» پیامبر گرامی پس از آنکه از او قول محکمی گرفت و او را به اهمیت مطلب متوجه ساخت فرمود: «به تو سفارش می‌کنم هر گاه خواستی کاری انجام دهی، عاقبت و سرانجام آن را در نظر بگیر و اندیشه کن. اگر سرانجامش هدایت و نجات است، پس انجام بده، وگرنه از آن بپرهیز و آن را انجام نده. یعنی اگر رضای خدا در آن کار باشد، به جای آور و اگر رضای خدا نباشد، رهاش کن.»

منبع: «داستان‌های بحار الانوار»، جلد ۳



پاداش پذیرایی از یک موجود زنده

سید نعمت‌الله جزائری، مشهور به محدث جزائری، از علمای شیعی قرن‌های یازدهم و دوازدهم و سرسلسله خاندان سادات جزائری که نسبت به امام کاظم (ع) می‌رسد، در ریاض الابرار از حضرت سیدالشهدا (ع) نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: این فرمایش پیامبر (ص) که بعد از نماز، بهترین عمل ها مسرور کردن مؤمن است با وسایلی که معصیت نباشد برای من به تجربه رسید. روزی غلامی را دیدم که با خوراک خود سگی را شریک قرار داده بود.

پرسیدم: «چرا چنین می‌کنی؟»

گفت: «بابن رسول الله، من محزونم و جوئی سرور و شادی هستم، می‌خواهم با مسرور کردن این حیوان غم از دلم زدوده شود؛ زیرا بنده مردی یهودی هستم و مایلم از او جدا شوم.»

روز بعد ابا عبدالله (ع) نزد آن مرد یهودی رفت و دو بیست دینار قیمت غلام را با خود برد و درخواست کرد غلام را بفرود.

آن مرد گفت: «غلام فدای قدم مبارک شما، این پستان را هم به او بخشیدم و دو بیست دینار را هم تقدیم شما می‌کنم.»

حضرت فرمود: «من مال را به تو بخشیدم.»

مرد یهودی گفت: «پذیرفتم و آن را هم به غلام می‌بخشم.»

سیدالشهدا (ع) فرمود: «من هم غلام را آزاد کردم. دینارها و پستان را هم به او بخشیدم.»

زن آن یهودی گفت: «من هم اسلام می‌آورم و مهریه خود را به شوهرم می‌بخشم.»

یهودی گفت: «من هم مسلمان می‌شوم و این خانه را به زخم بخشیدم.»

منبع: کتاب «پند تاریخ»، جلد ۲، به نقل از «بحار الانوار» جلد ۱۰

